

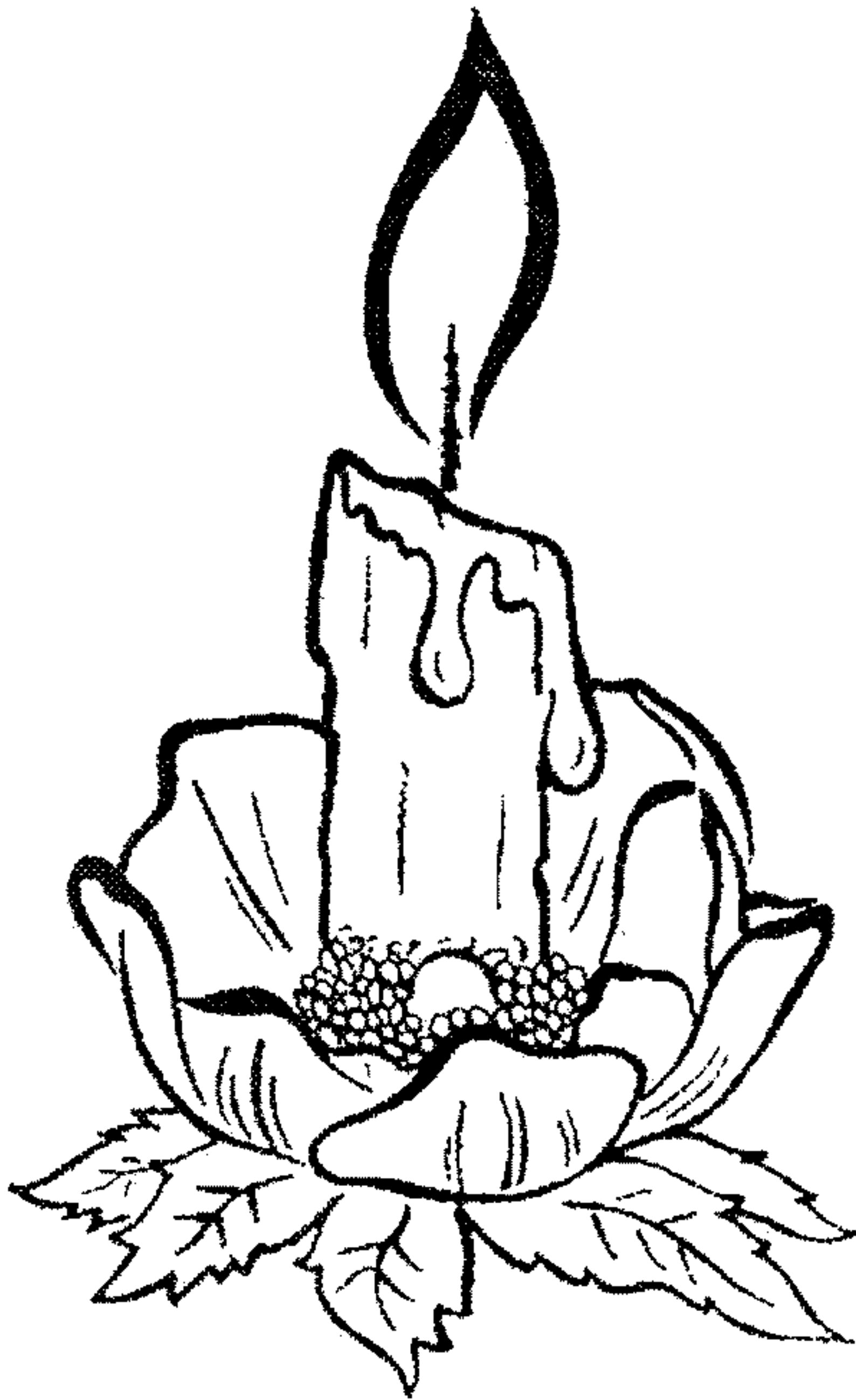
A white dove is shown in flight, wings spread, against a dramatic sunset sky. The sun is low on the horizon, casting a golden glow over the ocean. The sky transitions from deep blue at the top to orange and red near the horizon. The water in the foreground is dark, with some white foam from waves visible.

فراقنامه

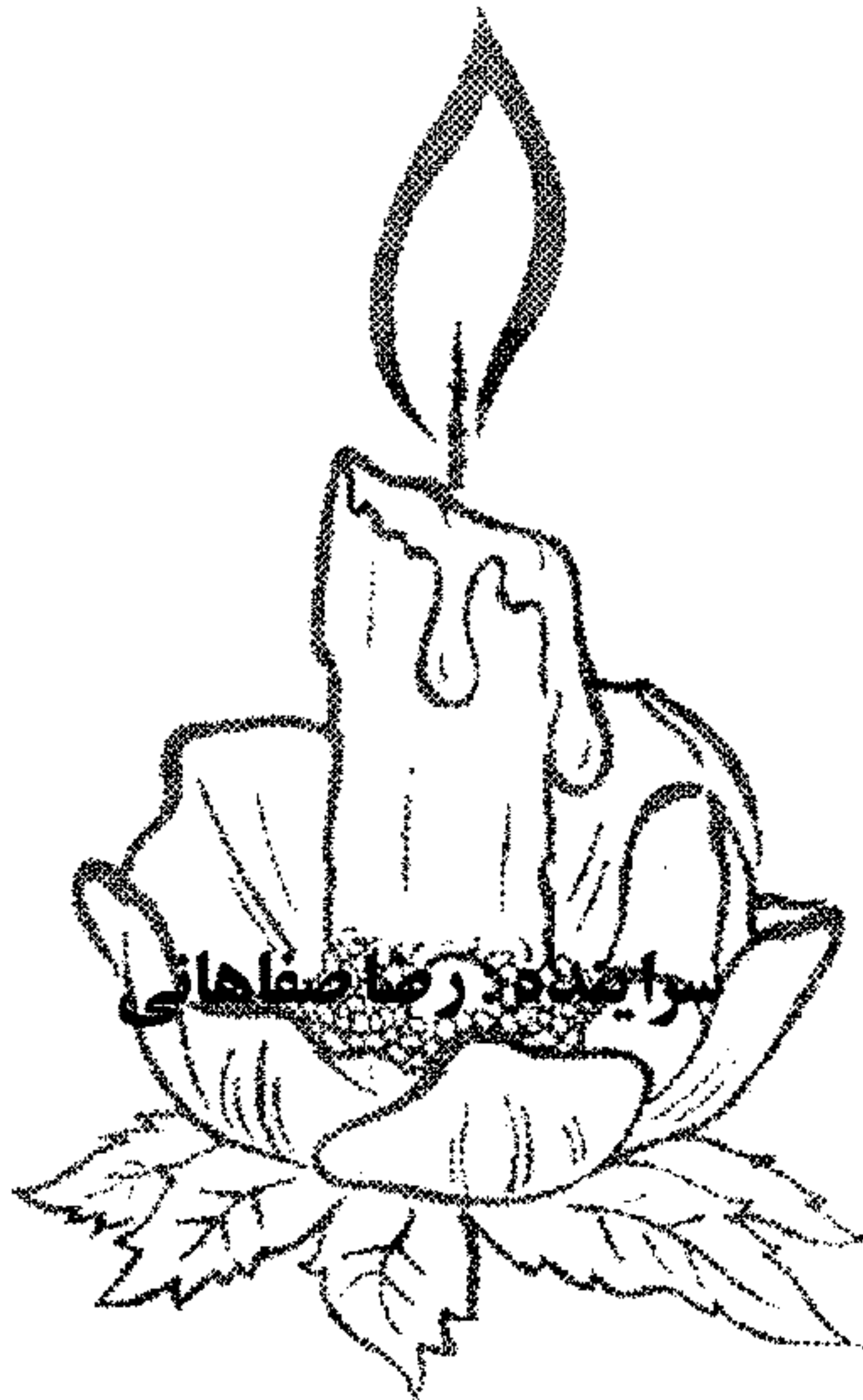
مناجات با امام زمان (عج)

رضا صفاهانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



فراق نامه



سراینده: رضا صفاهانی

صفاهانی، رضا، ۱۳۵۶ -

فراقنامه / سراینده رضا صفاهانی - قم: میراث ماندگار، ۱۳۸۴.

۹۶ ص.

ISBN 964 - 7884 - 72 - 9

شابک ۹۶۴ - ۷۸۸۴ - ۷۲ - ۹

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. محمد بن حسن (صحیح) امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - - شعر. ۲. شعر فارسی - - قرن ۱۴. ۳. شعر مذهبی - - قرن

۱۴. الف. عنوان.

۸۶۱ / ۶۲۰۸۴۵۱

PIR ۴۰۷۲ / م ۳۳ ص ۷

انتشارات میراث ماندگار



شناسنامه کتاب

نام کتاب	فراقنامه
مؤلف	رضا صفاهانی
ناشر	میراث ماندگار
شمارگان	۳۰۰۰
نوبت چاپ	اول / ۱۳۸۴
چاپ	کوثر
قیمت	۷۰۰ تومان

دفتر فروش:

انتشارات مشهور / میراث ماندگار

قم: خیابان ارم / پاساژ قدس / طبقه آخر - پلاک ۱۸۴

ص. پ ۳۳ ۹۶ - ۳۷ ۱۸۵ / تلفن ۷۸۳۱ ۹۴۹ - / ۷۷ ۳۷ ۴۹۱ - ۲۵۱

دفتر مرکزی / خیابان سمیه / کوچه ۲۴ / پلاک ۴۱۸

تلفن: ۷۸۳۱ ۹۴۹ - / فاکس ۷۷۳۰ ۳۹۵

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۷
او می آید	۱۰
میلادیه	۱۵
مدح مهدی	۱۶
بیا ای طلوع رهایی	۱۹
شرح هجران	۲۱
بیا ای قائم آل محمد	۲۵
باز آ	۲۷
کاش می آمدی	۲۹
از زبان دل	۳۰
عاشقانه	۳۲
در انتظار	۳۴
اندر کجا جویم تو را	۳۵
روح ایمان	۳۷
بهانه دل	۳۸
قبله نیاز	۳۹
درد دل	۴۰
نقد عشق	۴۱
عشق واقعی	۴۲
وصف عشق	۴۴
جانانه	۴۵
قبله دلها	۴۷
سوز دل	۴۹
اندوه فراق	۵۱
در حسرت دیدار	۵۲
آه دل	۵۳
یار نیامد	۵۴
ای گل مقصود	۵۷
قبله ایمان	۵۹
زندان انتظار	۶۱
دار و ندارم تویی	۶۲
شرح انتظار	۶۳
جام الست	۶۴
امید وصل	۶۵
وعده وصال	۶۶
در فراق تو	۶۷
ای گل زیبا	۶۹
بشارت	۷۱
صبح دولت	۷۳
روز مقرر	۷۴
در حریم یاد	۷۷
ماه در نقاب	۷۸
العجل	۷۹
افسوس عشق	۸۰
در انتظار سپیده	۸۱
محبس انتظار	۸۲
آرزوی من	۸۴
یلدای انتظار	۸۵
نخواهم بی تو من این زندگانی	۸۶
دو بیتی های فراق	۸۸
یا مهدی	۹۰
حدیث عشق	۹۲
دام عشق	۹۳
آرزوی پیر و جوان	۹۵



ای آنکه بر غمت دل عاشق مبتلاست
این برگ سبز بچفای از جانب رضاست
ای شهریار دین ببخش از سر کرم
این هدیه ام اگر که قلیل است و بی بهاست
شرمندهام ز روی تو ای شاه بی نشان
گر نامه من لوده پر خطاست
من خسته و کلافه ام از هجر و انتظار
آخر بگو که خانه معشوق در کجاست
از بهر آمدن گیل ترکس شتاب کن
پیمانها م نگهی که دیگر رو به اشتهاست
باز او پر سشی که باز چشمت ز من
ای آنکه نام پاک تو را در دنیا دواست
خاک در تو بر سر من کج عزت است
سلطان آن کسی است که بر در سو گداست

مقدمه

«اللهم انا نرغبُ إليك في دولة كريمه، تُعزِّبها الاسلامَ واهله وتُذللُّ بها النِّفاقَ وَاَهْلَهُ تجعلنا فيها من الدعاء الى طاعتك و القادة الى سبيلك و نرزقنا بها كرامة الدنيا والاخرة»

درود بی کران حق بر ساحت مقدس پیام آور نور و رحمت، معدن علم و حکمت، رمز نیکی و سعادت، خاتم امر رسالت، حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی ﷺ و وصی خلفش عمود خیمه ولایت، اسطوره صبر و صلابت، مظهر شجاعت و رشادت، تندیس بلورین تقوی و عدالت حامل علم امامت و کتابت امام المتّقین امیرالمومنین حضرت علیؑ و یازده اختر تابناک سپهر امامت و ولایت بویژه وجود نازنین گل سر سبد عالم هستی حضرت حجه ابن الحسن (عج) که دنیایی از نور وجودش زنده گردد.

قال رسول الله ﷺ:

«لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلاً صالحاً من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي و كنيته كنيتي تملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً».

و پیغمبر ﷺ فرمود:

اگر از عمر دنیا جز یک روز نمانده باشد خداوند آن روز را چنان

طولانی می‌گرداند تا مردی نیکبخت از خاندان من برانگیخته شود که نامش هم نام من و کنیه‌اش کنیه من است. همانا او زمین را پر از عدل و داد می‌کند همانطور که از ظلم وجود پر شده باشد.

عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم عصر غیبت است. اگر چه حجت خدا در حال حاضر از دیدگان ما پنهان است اما این بدان معنا نیست که زمین از وجود ولی خدا خالی است. اما در زمان غیبت امام زمان (عج) مهمترین مساله ای که باید پیرامون آن بحث و گفتگو شود مساله انتظار فرج است که پیشوایان دین، شیعیان را دعوت به این کار نموده و فرموده‌اند که:

«افضل اعمال اُمتی انتظار الفرج».

بطور کلی پیروان همه مذاهب به طریقی معتقد به روز موعود هستند می‌گویند که وعده موعود روزی محقق خواهد شد. به عنوان مثال مسیحیان اعتقاد دارند که عیسی مسیح علیه السلام در روز موعود مراجعت می‌فرماید و مسلمانان هم می‌گویند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله روزی به پا می‌خیزد و جهان را پر از عدل و داد می‌کند. آری او کسی است که خود محور و کانون عدالت است و عدل و دوستی، در وجود او تحقق می‌یابد. در اخبار و روایات ائمه معصومین علیهم السلام نیز آمده که روزی مهدی موعود (عج) خواهد آمد و تاکید فرموده‌اند: که شیعیان منتظر فرج او باشند آری او خواهد آمد و انکار کنندگان، خورشید درخشان ولایت را نظاره خواهند کرد.

مدعی گوید که با یک گل کی گردد بهار

ما گلی داریم که دنیا را گلستان می‌کند

لذا این حقیر سراپا تقصیر غلام روسیاه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به جهت اهمیت موضوع و همچنین ادای تکلیف بر آن شدم تا مجموعه اشعاری را در مدح آن بزرگوار و در بیان فراق و جدایی از ایشان بسرایم.

مجموعه ای که گویای عشق و ارادت این بنده کوچک نسبت به پیشگاه مقدس میوه قلب امام عسگری علیه السلام و گل پر طراوت نرگس حضرت امام زمان (عج) باشد و گامی باشد در جهت تامین ذخیره آخرت تا چه قبول افتد و چه در نظر آید؟

در خاتمه عاجزانه به درگاه احدیت عرضه می‌دارد که:

اللهم عجل لوليک الفرج و العافیة والنصر

آمین یا رب العالمین

او می آید

خداوندا چه سخت است تنهایی و غربت و چه سهمگین است سکوت و انتظار.

خداوندا چه طولانی است شب‌هایی که به امید یار به صبح می‌رسانم.

گویی که لحظه‌ها با ما یعنی با من و او سرستیز دارند. گویی که هر ثانیه به اندازه یک روز و هر روز به اندازه یک سال طولانی شده است و چرخ زمان بیهوده در جا می‌زند.

اما او می‌آید و با آمدنش بهار را میهمان دل‌های منتظر می‌کند چرا که تابناک‌ترین بهار زندگی است.

او می‌آید و با آمدنش برق شادی بر چشمان خسته از انتظار می‌نشیند و از صفا و محبت موج می‌زند.

او می‌آید و با آمدنش بر لب‌های خشکیده از عطش عشق، گل‌تبسم و نشاط می‌نشانند.

او می‌آید چرا که همه چشم بر راه او دوخته‌اند و می‌خواهند خاک زیر پایش را توتیای چشم سازند.

او می‌آید تا سکان این کشتی طوفان زده را در دست گیرد و

کشتی نشینان سرگشته را به ساحل مقصود برساند.
او می آید تا مرهمی بر زخم های دل منتظران عاشق بگذارد. همانان که
در وادی انتظار پا به پای آرزوها دویده اند تا به وصال برسند و اینک انتظار
دارند که در جواب العجل آنان غنچه نرگس شکوفا شود.

او می آید چرا که موعود است و وعده الهی باید تحقق یابد.
او می آید تا دین پدرش را احیا نماید و تیشه به ریشه سنت شکنان
و بدعت گذاران بزند.

او می آید تا حاکمیت حق را بر سیطره این کره خاکی مسجّل
ساخته و شرق و غرب عالم را تحت لوای خویش درآورد.
او می آید چرا که جهان در انتظار عدالت و عدالت در انتظار مهدی
است.

او می آید و نور و رحمت و مهربانی را به ارمغان می آورد.
او می آید تا با کفر و پلیدی بستیزد و طومار زندگی کافران و
طاغوتیان را در هم پیچد.

او می آید تا با حضور خود و از یمن قدوم مبارکش بهار آرزوها را
صفایی افزون بخشد.

او می آید از برای اعتلای دین محمد و شریعت اسلام، غبار غربت
از چهره مشعشع اسلام زدوده و جامه ریا و تزویر از تن عابدان مزور
برکند.

او می آید از برای احقاق حقوق پایمال شده اجداد طاهرینش و در
صدر آنها جده مطهره اش زهرای مرضیه علیها السلام که غاصبان با شکستن
پهلوی او حریم مقدس کبریایی را شکستند.

او می آید تا در محکمه عدل الهی دادستان ساکنان آستان وحی باشد و آن مقدّس نماهای توخالی را رسوای خاص و عام ساخته حقانیت علی و اولاد علی را به اثبات برساند.

او می آید اما در دلش داغ یک دشت شقایق گلگون که از جفای طوفان کفر و الحاد پُرپر گشته‌اند.

او می آید تا با انتقام خود آرامشی در دل پریشان خاکیان و افلاکیان ایجاد نماید.

او می آید تا ندای هل من ناصر حسین علیه السلام فاطمه علیها السلام را لبیک گوید و با تیغ حیدری دل داغ‌دیده عمه مظلومه‌اش حضرت زینب کبری علیها السلام آن شیر زن بیشه مردانگی را شاد نماید.

او می آید در حالیکه عصای موسی در دست و نگین پادشاهی سلیمان در انگشت دارد و خون پاک و سرخ حسینی در رگ‌های مبارکش جاری است.

او می آید تا جهانیان را از طوفان رنج و بلا برهاند و با حشمت خود نام هر جاه‌طلبی را از صفحه روزگار محو گرداند.

او می آید تا با ذوالفقار حیدری گردن گردنکشان عالم را از دم تیغ عدالت گذرانده داد ستم‌دیدگان و مظلومان را از بیدادگران بستاند.

او می آید و با اقتدار و شکوه تمام، تکیه بر کعبه زده ندا درمی‌دهد

که:

انا بقیه الله، انا صمصام المنتقم. یعنی ای منتظران من مهدی فاطمه‌ام، من همان انتقام گیرنده‌ام که انتقام خون پاک و گرم جد مظلوم حسین را خواهم گرفت.

آری اومی آید تا نسل طاغوتیان و کافران را بر انداخته و بشریت را از زیر سلطه آنان برهاند.

اومی آید چرا که اولیاء ، هر کدام بارها آمدنش را بشارت داده‌اند و او بر اهل زمین مژده داده شده است پس او خواهد آمد و این شام تیرهٔ ظلمت سحر خواهد شد.

انشاء الله

رضا صفاهانی

۱۳۸۲/۱/۱۲

میلا دیه

هر جا روی روی لبان آب حیات است
بر روی دست هر کسی نقل و نبات است
در گلستان احمدی گل باشد امروز
چون که تولد یوسف زهرا شد امروز
مهدی نرجس دیده بر دنیا گشوده است
از مهر خود دلهای ما را او ربوده است
گیتی ز میلادش گل افشان باشد امروز
میلاد مسعود شه جان باشد امروز
آن وارث شرع نبی آمد به دنیا
از مقدمش عالم شده پاک و مصفا
مهدی چراغان می کند بیت حسن را
پایان دهد رنج و غم و درد و مِحن را
در بوستان عسگری گل ریزد امروز
آوای شادی از همه بر خیزد امروز
ای حجت کبرای حق مهدی زهرا
بنگر همه جا شور و شادی گشته بر پا
بنما ظهور ای مقصد و مقصود دلها
ای قائم آل محمد نور طاها
یا سیدی کن گوشه چشمی رضا را
جان بخش با نور خودت این بینوا را



مدح مهدی

چشمه فیاض ایمان مهدی است
مقصد و مقصود جانان مهدی است
وارث دین محمد در جهان
طالب خون شهیدان مهدی است
او که در سیرت شبیه مصطفاست
بساغیان باغ قرآن مهدی است
پر صلابت چون شه مردان علی
حق طلب چون شیر یزدان مهدی است
بُرده عصمت را به ارث از مادرش
زائر آن قبر پنهان مهدی است
حُسن رویش در تجلی چون حَسَن
ساقی بزم کریمان مهدی است
آن حسین حشمت که با شد روز و شب
غصه دار شاه عطشان مهدی است
در عبادت همچنان زین العباد
رونق گلزار ایمان مهدی است
علم باقر را ز بر دارد همی
سرّ ذات حی سبحان مهدی است

فیض جعفر در وجود اقدسش
مؤمنان را رمز قرآن مهدی است
صبر کاظم را در او کن جستجو
چون غمین از درد هجران مهدی است
چون رضا تسلیم امر حق بود
شمع بزم حق پرستان مهدی است
معنی جود جواد است او هم
جان پناه بی پناهان مهدی است
طاهر و پاک است مانند نقی
انتهای عشق خوبان مهدی است
میوه قلب امام عسگری
مایه آرامش جان مهدی است
آنکه دنیا را نماید پر ز داد
دادخواه بی نوایان مهدی است
غنیچه نرگس به بستان نبی
گلزار این گلستان مهدی است
تاج سر بر هر امیر تاجدار
صاحب جاه سلیمان مهدی است
منشأ نور الهی در زمین
حجت حق نور پنهان مهدی است
می‌کند با ذوالفقار، او کارها
مجری احکام قرآن مهدی است

در سپهرت عزّت و آزادگی
آن یگانه مهر تابان مهدی است
دوستی را ارمغان می آورد
مهرم زخم غلامان مهدی است
آن گل گلخانه غرّ و وقار
سرور آزاد مردان مهدی است
نور او روشنگر دلها بود
کعبه امید یاران مهدی است
در زمین برهان قاطع باشد او
خضم بر بدعت گذاران مهدی است
تک سوار عرصه عشق و وفا
سرگروه عشقبازان مهدی است
سینه او معدن گنج علوم
محرم اسرار یزدان مهدی است
ای گدای بی نوا، زین در مرو
چون که دُرّ بحر احسان مهدی است
سائل درگاه او باشد رضا
پادشاه دلنوازان مهدی است
نی ملامتگر شود بیمار او
چون طبیب دردمندان مهدی است

بیا ای طلوع رهایی

بیا ای امید دل مسلمین
 بیا ای بهار طربناک ما
 بیا ای صفای دل خستگان
 بیا قائم آل طاها بیا
 بیا ای گل گلشن فاطمه
 دل من ز هجرت پریشان بود
 نمیرم که تا بینم ابروی تو
 بود در دلم حسرت روی تو
 سریر حکومت سزاوار توست
 به سیمای تو صولتِ حیدری است
 تویی وارثِ حُسن نیک حُسن
 تو شاهنشاه فاطمه عصمتی
 به تقوا تویی سید ساجدین
 تو را فیض جعفر بود در وجود
 رضایی به حکم خدا چون رضا
 نقی را تویی مایه عزّ و جاه
 شها آخرین حجت دآوری
 گل نرگس ای یوسف فاطمه
 بیا حال ما بی کسان را ببین
 که شد غرق خون قلب غمناک ما
 که ابروی توست قبله عاشقان
 تو ای صاحب سیرت مصطفی
 که ما چشم به راه تو داریم همه
 مرا با تو یک عهد و پیمان بود
 بگردم گدای در کوی تو
 ربابم بود تار گیسوی تو
 مَلک خادم خاص در بار توست
 که فرش رهِت طاقِ نیلوفری است
 تو ای محفل آرای هر انجمن
 حسین حشمتی و علی شوکتی
 به دانش تویی باقر ای شاه دین
 صبوری کاظم یقین از تو بود
 نقی بر تو آموخت درس سخا
 تویی عسگری طلعت ای پادشاه
 تو ای بلبل گلشن عسگری
 بده کار بیداد را خاتمه

بیا که به دلها نمانده قرار بزن پرده غیب را بر کنار
بیا ای طیب دل عاشقان تو ای روح هستی امام زمان
بیا تا که روشن کنی این جهان سحر کی شود شام درماندگان
بیا ای طلوع رهایی بیا نداریم تاب جدایی بیا
رضاگر چه عاصی و شرمنده است ولی قلبش از مهرت آکنده است
امیدش بود اندر این بارگاه زند بوسه بر پایت ای پادشاه



شرح هجران

یارب چه کنم به درد هجران
ما هم شده زیر ابر پنهان
گریار ز پرده رخ نماید
دلهای مـحـبان برُ باید
دل پر ز غم است از نبودش
گرم است به گرمای وجودش
مه سجده کند به پیش پایش
هفت آسمان تحت لوایش
سر چشمه تقوا و یقین است
منجی بشر، رونق دین است
امید دل عالمیان است
محبوب قلوب عاشقان است
هم نام محمد است و مهدی است
نور دل احمد است و مهدی است
شمیر علی بود به دستش
حق از می خویش کرده مستش
آن یوسف زهرای مطهر
بنماید عیان مزار مادر

جلوه گه احسان حسن (ع) اوست

یوسف به عجب زین خط و ابروست

او منتقم خون حسین است

تاج سر خلق عالمین است

چشم همه بر در است که آید

دین پدرش زنده نماید

ای منتظران راه مهدی

ارزد به جهان ، نگاه مهدی

آن ماه فروزان چو برآید

عمر ستم و ظلم سر آید

از شوق زند چهچه بلبل

گردد به چمن هم نفس گل

شاهی زره دور بیاید

قلب همه پر نور نماید

فریاد رسی می رسد از راه

بـا بانگ انا بقیه الله

ای چشمه جوشان فضائل

برگن تو ریشه رذائل

باز آ که ما خسته دلانیم

دل ریش ز طعن دشمنانیم

ای نوگل بستان محمد

در جسم تو هست جان محمد

بـنـگـر که چـسـان خـلـق فـلـسـطـین
گـرـدـیدـه اسـیر قـوم بی دین
آن قـوم یـهـود بی مـرـوت
بـوی نـبـرـده از فـتـوت
صـهـیـون بـنـمـوده ظـلم بی حد
در ظـلم و جـفـا شـده سر آمد
آن ارض مـقـدس شـده گـلـگـون
اـفـتـاده بـه راه رودی از خـون
آن مـهـد سـفـیران الهی
هـست چـشم بـه راه چـون تو شاهی
گـیتی شـده پـر فـتنه و پـر شر
ای دادسـتـان عدل گـسـتر
چـشم هـمـگان بـود بـه راهت
ای جـان بـه فدای روی ماهت
شـاها قـسـمـت دهم بـه زهرا
کـز پـرـده غـیـبـت چـهره بـنـما
کـن غـرق صـفا تو این جـهان را
پـایان بـده عـمر کـافـران را
بـاز آ که عـدالت شـده کـمـیاب
پـاکی و صـداقت شـده کـمـیاب
مـا مـتـنـظر ظـهـورت هـسـتیم
دل بـر تو و الطاف تو بـسـتیم

از بهر نجات ما به پا خیز
ای نایب کبریا به پا خیز
چشمان رضا بود به راهت
جان هدیه کند به یک نگاهت



بیا ای قائم آل محمد

<p> مرا در آتش هجرت مسوزان نگاهت مایه آرام جان است بیا ای قائم آل محمد بیا ای چلچراغ راه بینش بیا ای روی ماهت وجه سرمد بیا ای چشمه سار نور و رحمت دل من بیقرار توست مهدی بگو تا کی بود نور تو پنهان بود گیسوی تو تار ربایم کند خورشید رویت دلربایی بیا ای نور تو درمان دردم بگو تا کی کنی در پرده معوا چو بلبل در فراق گل بنالم بیا مولا که من چشم انتظارم بیا که عمر من دیگر سرآمد بیا از بهر امداد ضعیفان به حق بانوی پهلو شکسته به حق حُسن خُلق سبط اکبر بتاب ای شمس پر نور هدایت </p>	<p> بیا ای انتهای عشق خوبان بیا کاین بوستان بی تو خزان است بیا ای نوگل بوستان احمد بیا ای شمع بزم آفرینش بیا ای جلوه گاه نور ایزد بیا ای معدن مهر و محبت جهان در انتظار توست مهدی الا ای رونق گلزار ایمان ز هجر تو من اندر التهابم شود آیا که روزی از در آبی شها بی تو دلم شد خانه غم الا ای یوسف کنعان زهرا نظر فرما که من شوریده حالم سیه شد از فراق روز گارم تو ای احیا گر دین محمد تو را سوگند بر آن شیر یزدان بیا ای مونس دل های خسته بیا ای وارث صمصام حیدر به شاه تشنه کام ملک غیرت </p>
---	---

شها دنیا شده پر فتنه و شر
 بیا ای منشای نور الهی
 بیا ای والی ملک ولایت
 بیا ای نور تو درمان دردم
 نظر بنما که در عالم چه غوغاست
 الا ای روی ماهت عالم افروز
 بیا از بهر تنفیذ عدالت
 بیا ای زاده الطور سینین
 معز الاولیا مهدی زهرا
 ستمها می کنند بر شیعه اعدا
 جهان افتاده است اندر تب و تاب
 بیا ای طالب خون حسینی
 بگو کاین قصه شاهای سر آید
 بگو تا کی سر راهت نشینم
 الا ای وسعت دریای ایمان
 طبیب مرهمی بر زخم زارم
 بیا ای پادشاه عدل گستر
 که بر مستضعفان پشت و پناهی
 بیا تا جان خود سازم فدایت
 ز نورت زنده گردان روح سردم
 به هر جا آتش آشوب بر پاست
 عدالت دُرّ نایاب است امروز
 مبرّا کن جهان را از رذالت
 مذل قوم بی پروا و بی دین
 تو هستی زاده والیل یغشی
 کجایی ای نهاراً ذات جلا
 بیا و غربت اسلام دریاب
 که تو امید خلق عالمینی
 ز پشت پرده این مه کی در آید
 ز باغ آرزو حاصل بچینم
 رضا تا کی سراید شعر هجران
 که جز تو کس نباشد غمگسارم



باز آ

باز آ که دلم بی تو شده خانه غمها
 باز آ که تویی یوسف گم گشته زهرا
 باز آ که مرا غیر تو فریاد رسی نیست
 در این تن رنجور عزیزا نفسی نیست
 ای رونق بستان وفا گو که کجایی
 باز آ که ندارم دگر تاب جدایی
 دریاب که از هجر تو بیچاره شدم من
 بنگر که چسان در پیت آواره شدم من
 ای غنچه نرگس ز پس پرده برون آ
 کز هجر رخ انور تو خون شده دلها
 شاهها ز کجا باب سخن باز نمایم
 برگو کدام درد خود ابراز نمایم
 گویند که رخت شبیه رخ احمد مختار
 اندر یدتوست تیغ علی حیدر کرّار
 باز آ که ببینم رخت ای گل نرگس
 ای میوه قلب عسگری بلبل نرگس
 ای مهر فروزنده ایما حجت یزدان
 باز آ و بده خاتمه بر قصه هجران

سلطانی عالم به تو زبید که تویی شاه
 گر رخ بنمایی ز تو شرمنده شود ماه
 ای رونق باغ نبوی حجت اعظم
 باز آ که شد اوضاع جهان یکسره در هم
 بر پا همه جا فتنه و خونریزی و جنگ است
 بنگر که بر حق طلبان عرصه چه تنگ است
 باز آ که رسد در قدمت فصل رهایی
 یاران همگی منتظرند تا که بیایی
 باز آ که رضا منتظر است بر سر راهت
 باز آ که بود قبله او روی چو ماهت



کاش می آمدی

کاش می آمدی و نور تو پیدا می شد
آفتاب از پس این پرده هویدا می شد
کاش می آمدی ای صبح سعادت ز سفر
می نمودی تواز این شهر غم اندود گذر
کاش می آمدی ای پادشه انس و ملک
تا بگیری ز عدو باز پس آن ملک فدک
کاش می آمدی ای جلوه انوار خدا
می نمودیم نظاره رخ زیبای تو را
کاش می آمدی ای گوهر دریای کرم
تا دهی خاتمه بر ظلم و تعدی و ستم
کاش می آمدی ای دادگر دادستان
تا که تنفیذ کنی حکم عدالت به جهان
کاش می آمدی ای تیغ عدالت در دست
می شدیم ما همه از جام ولایت سر مست
کاش می آمدی ای ماه فروزنده عشق
آخرین برج ولا اختر تابنده عشق
کاش می آمدی ای منتقم خون حسین
که شده از غم هجر تو روان خون ز دو عین
کاش می آمدی ای حجت حق شمس ضحی
ای فدای قدم تو همه هستی رضا

از زبان دل

به خدا سخته برام تو رو ندیدن
دنبالت دوییدن اما نرسیدن
به خدا سخته برام از تو جدایی
سرراحت می‌شینم تا که بیایی
به خدا سخته برام دوری و غربت
به خدا سخته برام ترک محبت
دیگه من طاقت روری تو ندارم
برای دیدن تو دل بیقرارم
چی می‌شه اگه روزی در بزنی تو
به دل دیوونه‌ام سر بزنی تو
راه و رسم عاشقی زو تو میدونی
لا اقل بده به من تو یک نشونی
بگو که تو شهر غربت خونه داری
سر و کار با هر دل دیوونه داری
هر کی عاشقت می‌شه باید فدات بشه
سرمه چشاش خاکای زیر پات بشه
اگه تو بیای برای دیدن من
مرغ روحم می‌پره از قفس تن

دل من به دام تو اسیره ای یار
می میره برای تو ای گل بی خار
گل من کجا تورو پیدا کنم من
راز عشقو پیش تو افشا کنم من
نگاهت برای من زندگی سازه
خاک زیر پات برام مهر نمازه
قبله ام ابروت ای ماه دل آرا
دل من شد حرمت ای گل زیبا
ای که باشی تو همه بود و نبودم
نور تو گشته صفا بخش وجودم
زندگی بی عشق تو شوری نداره
دل من هم طاقت دوری نداره
پس بیا تو ای شمیم مهربونی
تویی که درد دل منو میدونی
بیا تا زندگیمو فدات کنم من
برای یه لحظه ندارد نگات کنم من
بیا تا عاشقی مو، نشون بدم من
بیا و سکوت تنهایی رو بشکن
بیا ای تو انتهای آرزوها
بیا تا با تو بگم درد دلم را

عاشقانه

هر کسی که عاشق همیشه دلش پر از صفا همیشه
تو آتیش عشق می سوزد پر از نور خدا همیشه
اگر چه سخته عاشقی ، اما محبت میاره
بذر نشاط و شادی رو تو دل آدم می کاره
خوشا به حال اون دلی که عشقو مهمون میکنه
حقو میاره تو خونش باطلو بیرون می کنه
کبوترای حرمش به عرش حق پر می زنه
خودش به رسم عاشقی حلقه به این در میزنه
دوست داره تو تنهایی اش دلبرشو صدا کنه
تموم هست و نیست شو به خاطرش فدا کنه
می خواد به هر وسیله ای نشون بده که عاشقه
باغی پر از آلاله و دشتی پر از شقایقه
وفا و مهربونی رو به انتها می رسونه
نور جمال یار اونو سوی خودش می کشونه
آواره و سرگردون کجوه انتظار همیشه
صدای پاکه می شنوه بی تاب و بیقرار همیشه
پا به پای آرزوها می ره تو شهر عاشقا
با سوز ، ناله می زنه محبوب قلبشو صدا

می‌گه جونم ارزونی به لحظه نگاه تو
آرزوم تا که کنم چشمامو فرش راه تو
اگه بیای به دیدنم ذوق زده میشم می‌میرم
اون وقت تو می‌فهمی که من به دام عشقت اسیرم
از غم دوری و فراق به لب رسیده نفسم
چو مرغ پرشکسته ای زندونی این قفسم
بیا که نور تو میده شفا به قلب خسته‌ام
بیا تو ای تنها طیب این دل شکسته‌ام
محرم راز من بگو که کی می‌آی به دیدنم
قبله آرزو تویی عاشق بیچاره منم
یوسف کنعانی و من به عشق تو گرفتارم
بلاهای عاشقی به جون و دل خریدارم
تنها آرزوم این که به روی پاهات بمیرم
تو لحظه‌های آخرین دامتو من بگیرم
ای ماه آسمون عشق بیا که در تاب و تبم
بیا که نام تو بود نغمه هر روز و شبم



❧ در انتظار ❧

عشقبازی را من از روز ازل آموختم
 همچو پروانه به گرد شمع جانت سوختم
 شد اسیر عشق تو دل ای گل باغ وجود
 نور تو ز نگار غم را از ضریح دل زدود
 من شدم آواره اندر کوچه‌های شهر عشق
 شد دل سرگشته من مبتلای شهر عشق
 دلبر این کوچه بوی آشنایی می‌دهد
 از صدای گام تو جان من از تن می‌جهد
 آن زمان کز فراق طاقتم سر می‌رسد
 با خودم گویم مخور غم او هم از در می‌رسد
 گلرخا با دل چنین من می‌نمایم گفتگو
 که تو را آخر چه باشد انتهای آرزو
 گویدم که آن جمال دلربایم آرزوست
 لحظه دیدار یار با وفایم آرزوست
 نام او درد دلم را می‌کند درمان بسی
 نور او برهاندم از ظلمت و از بی‌کسی
 گر بیاید هستی‌ام در مقدمش سازم فدا
 محنت و رنج جدایی را ز خود سازم جدا
 نی ملامت گر بگویم کعبه من کوی اوست
 صد هزاران جان ناقابل فدای نام دوست

اندر کجا جویم تو را

ای قبله اهل ولاء ای نور چشم مصطفی
ای طالب خون خدا، اندر کجا جویم تو را
ای مهدی صاحب زمان، ای پادشاه انس و جان
ای رونق این بوستان، اندر کجا جویم تو را
ای غنچه باغ رسول، من گشته‌ام زار و ملول
ای میوه قلب بتول، اندر کجا جویم تو را
شاه شده دل پر ز خون، شد غصه‌ها از حد فزون
گو ای منزل قوم دون، اندر کجا جویم تو را
با من بگو ای پادشاه، کی میرسی آخر ز راه
گو بر من گم کرده راه، اندر کجا جویم تو را
بر حالت‌م بنما نظر، از هجر تو خونین جگر
ای زاده خیرالبشر، اندر کجا جویم تو را
در کعبه‌ای یا در نجف نزد حسین در دشت طف
ای دُرّ دریای شرف، اندر کجا جویم تو را
ای محرم اسرار حق، تنها تو باشی یار حق
ای دیده بیدار حق، اندر کجا جویم تو را
دادم به دل من این نوید، مهدی ز ره خواهد رسید
ای نا امیدان را امید، اندر کجا جویم تو را

حال خرابم را ببین، گردیده‌ام زار و غمین
بر من بگو ای شاه دین، اندر کجا جویم تو را
دانم که قلبت خون شده، داغ و غمت افزون شده
رخساره‌ات گلگون شده، اندر کجا جویم تو را
من سائل کوی توام، دل داده روی توام
مشتاق ابروی توام، اندر کجا جویم تو را
باشد رضا چشم انتظار، بر زخم او مرهم گذار
ای بیکسان را غمگسار، اندر کجا جویم تو را



روح ایمان

تو قبله گاه عشقی ای روح سبز ایمان
رونق بگیری از تو این گلشن و گلستان
این جان خسته من، قلب شکسته من
باشد چو هدیه مور اندر بر سلیمان
از پرتو نگاهت، از عشق روی ماهت
جانی دوباره گیرم ای آفتاب پنهان
ای معنی صداقت، ای مظهر عدالت
ای خاتم امامت، بر لب رسید است جان
سخت است بی تو ماندن، شعر فراق خواندن
بی تاب و طاقتم من، دیگر بس است هجران
کی می شود بیایی، بر من نظر نمایی
ای ذات کبریایی، کن نور خود نمایان
از مقدم تو ای گل، سازد ترانه بلبل
رقصان و شاد سنبل، دنیا شود بهاران



بِهانه دل

از بهر دیدن تو گیرد دلم بهانه
بر هر دری زخم تا یابم ز تو نشانه
در جستجوییت ای گل آواره گشته‌ام من
گو در کدام گلستان کردی تو آشیانه
ای آشنای دردم بنگر تو روی زردم
منما ز خویش تَرَدَمْ ای در کرم یگانه
بنگر که از فراق، از درد اشتیاق
دیگر نمانده طاقت ای منجی زمانه
ای مژده رهایی مُردم من از جدایی
کی چهره می‌نمایی زان ملک بی نشانه



قبله نیاز

ای صفای دل و دیده چون من به لب رسیده
چشم من مونده به راحت دل من پر از امیده
ای شمیم مهربونی تو پناه بی کسونی
مهرم زخم دلا و تکیه گاه عاشقونی
ای غریب دل شکسته همدم دلای خسته
دل شکستن کار تو نیست دلم از غمت شکسته
عاشق و دل بی قرارم کسی رو جز تو ندارم
که باشه محرم رازم و اکنه گره زکارم
دل من دیوونه تو، قلب من کاشونه تو
تا نبینم روی ماهت نیمرم از خونه تو
تویی قبله نیازم ای عزیز دلنوازم
تا به کی از غم دوری، من بسوزم و بسازم
می میرم من از جدایی کی می آد فصل رهایی
ای گل همیشه سبزم بگو آخه تو کجایی
میدونی که چشم به راتم به امید یک نگاتم
دست رد نزن به سینم من گدای آشناتم
دل من زندونی تو زندگیم ارزونی تو
آرزوم که یه روزی من بشم قربونی تو
نظری سوی رضا کن یه نگاه به این گدا کن
از سر مهر و محبت دلشو از غم رها کن

درد دل

آقا جون دوستِ دارم دوستِ دارم دوستِ دارم
تو خودت خوب میدونی کسی رو جز تو ندارم
دل بی قرار من دائم هوا تو می‌گیره
برای دیدن تو جون میده و جون می‌گیره
دل من برای تو پر می‌زنه پر می‌زنه
به امید دیدنت به هر جایی سر می‌زنه
آقا جون هستی من فدای یک نگاه تو
آرزوم ببینم صورت مثل ماه تو
گل نرگس دل من طاقت دوری نداره
زندگی بی عشق تو صفا و شوری نداره
آقا پرواز می‌کنم اگه منو صدا کنی
دلمو از بند غم رها کنی رها کنی
منتظر بر سر راهت می‌شینم تا که بیای
از گلستون گل امید می‌چینم تا که بیای
وقتی اون روز برسه که انتظار تموم بشه
قصه فراق یار تموم میشه تموم میشه
ابرای تیره ز پیش روی تو کنار می‌رن
بلبلا با چهچه به دیدن بهار می‌رن
خورشید وجود تو روی زمین ظاهر میشه
فرمان ظهور تو از سوی حق صادر میشه

نقد عشق

چگونه من زخم از عاشقی دم
که از این گلستان گل بو نکردم
نه فهمیدم که عشق و عاشقی چیست؟
به رمز و راز آن هم پی نبردم
ولیکن نکته ای بر من عیان گشت
که مهر تو بُود درمان دردم
الا ای گل‌عدار من نظر کن
دل شوریده و هم روی زردم
تویی محبوب قلب خسته من
ز نورت زنده گردد روح سردم
مرا با تو سخن‌هایی است بسیار
ولی چون بینمت خاموش کردم
مپنداری ندارم شوق وصلت
که لفظی در خورت پیدا نکردم
بود این خاموشی از شادمانی
دو چشم از روی ماهت بر نبندم
مرا یک گوشه چشم از تو کافست
بدین خاطر اسیر این کمندم

من دل خسته رو آرم به گزیت

سزا نبود کنی از خویش تردم

دلم شد غرق خون ای محرم راز

طریق عشق را چون طی بکردم

به دل مهر تو دارم ای گل من

مپرس از من که چونم یا کی چندم

اگر مهتر نبود اندر دل من

کجا دل را به دریا می سپردم

بدان ای مونس تنهایی من

رضا خواند تو را هر لحظه هر دم



عشق واقعی

عاشقی دل را به دریا دادن است
عاشقی اندر بلا افتادن است
عشق یعنی زندگی یعنی بقا
عشق بازی ترک باطل کردن است
عاشق آن باشد که از جان بگذرد
جان خود با شوق جانان پرورد
محنت معشوق بر عاشق خوش است
تا وصالش صد بلا بر جان خُرد
مالکی ملک عشق از آن اوست
زین جهت از عشق بازی گفتگوست
عاشقی پرواز روح است تا خدا
آن خدایی که نهان در رنگ و بوست



وصف عشق

منکر عشق آمدم دیدم که کاری مشکل است
 گرچه از عاشق شدن اندوه و حسرت حاصل است
 لیک این اندوه خوش باشد دل سرگشته را
 در میان موج و طوفان عشق تنها ساحل است
 عشقبازان ، راز تلخی‌ها نباشد واهمه
 زندگی بی عشق کاری پر خطا و مشکل است
 عاشقی عیاشی و بی عفتی نبود جوان
 کاین سخن بیهوده و بس نابجا و مُهمل است
 عاشقی پرواز روح است تا حریم کبریا
 خرمم زان دل که سوی ملک هستی راحل است
 عاشقی جانا بسان رنگ و بوی زندگی است
 شور عشقت چون نباشد ناامیدی حاصل است



جانانه

در دل شیدایی ام عشق تو شاها خانه کرد
 شور عشق تو مرا با یک جهان بیگانه کرد
 تا به کی چون بلبلان از هجر گل افغان کنم
 انتظارت نازنین قلب مرا غمخانه کرد
 شوق وصلت دارم ای زیبا گل باغ وجود
 خرمم زان رو که مهرت در دلم کاشانه کرد
 طلعت نورانی ات از سر ریاید هوش را
 گلرخا ابروی تو مهتاب را دیوانه کرد
 ای بهشت جان من ای روح سبز زندگی
 مرغ دل پرواز کرد و در حریمت لانه کرد
 رو نهادم در بیابان تا ز تو یابم نشان
 خارها بس سرزنش بر عاشق دیوانه کرد
 جان به تنگ آمد بیا ای جانشین کبریا
 خانه‌ی صبر مرا هجران تو ویرانه کرد
 سائل کوی توام دلداده روی توام
 دل تمنای وصال از درگه شاهانه کرد
 صالح و مصلح تویی ای با عدالت هم قرین
 اهرمن ظلمی فزون بر مردم این خانه کرد

قائما باز آ که از هرمان دلم بی تاب شد

مهلتم سرآمد و جان ترک این کاشانه کرد

یوسف مصری شود مبهوت روی ماه تو

دیده را محو تماشا این رخ جانانه کرد

ساقیا زان باده جامی پر کن و بر من بده

زانکه عشق تو رضا را ساکن میخانه کرد



قبله دلها

ای گل گلشن زهرا به کجایی آخر
مهدی ای قبله دلها به کجایی آخر
انتظارت چه سخت است ای حجت حق
ای حبیب دل و جانها به کجایی آخر
چون بهر سو نگریم بوی تو آید به مشام
یوسف گم شده ما به کجایی آخر
من چو پروانه و تو شمع در این محفل انس
گشته‌ام والی و شیدا به کجایی آخر
ماه گردون خجل از طلعت نورانی تو
ای جمال تو دل آرا به کجایی آخر
جان ناقابل من تحفه درویش بود
ای به قربان تو جانها به کجایی آخر
در سراپرده غیب محرم اسرار تویی
محرم ایزد یکتا به کجایی آخر
رونق می‌کده دلشدگانی مولا
ساقیا خون شده دلها به کجایی آخر
خوانمت صبح و مسا لیک جوابم ندهی
شده دل خانه غمها به کجایی آخر

کعبه ای یا که نجف یا حرم پاک حسین
زائر مرقد زهرا به کجایی آخر
جان به تنگ آمده است از غم مهجوری تو
گو به من ای شه والا به کجایی آخر
بر رخ انور تو نور خدا جلوه گر است
ای گل گلشن طاهها به کجایی آخر
عقدهها از غم هجران تو دارم بر دل
ای عزیز دل زهرا به کجایی آخر
شد رضا ذاکر کُویت به امیدی که ز مهر
گرد غم را ز رخ او بزدایی آخر



سوز دل

الهی دردهایم بی شمار است
 که سخت تر از همه هجران یار است
 بسوزد قلب من از دوری او
 به روز و شب دو چشم اشکبار است
 بود چشم به راهش تا که آید
 ز حکمت قسمت من انتظار است
 خدایا کی رسد هنگامه وصل
 دلم دیوانه آن گلعدار است
 ز فرقت آتشی بر پاست در دل
 که این آتش ز هجر روی یار است
 خدایا صاحبم را کی رسانی
 ز بهر من دگر پایان کار است
 الهی شیعیان یاور ندارند
 فقط مهدی بر آنها غمگسار است
 الا ای همچو حیدر پر صلابت
 تو را بس کارها با ذوالفقار است
 بکن آماده تیغ حیدری را
 که شیعه در جهان مظلوم و زار است

بیا ای طالب خون شهیدان

دلم از بهر جدّت غصه دار است

بسفکن گوشه چشمی به ایران

که از خون عزیزان لاله زار است

بگو تا کی کنی در پرده معوا

بیا که دل ز هجرت بیقرار است

بیا تا که ببینی از دل و جان

رضا بر تو غلامی جان نثار است



✉ اندوه فراق ✉

بگو ای یوسف گم گشته من
 نگر که اندرین دنیای فانی
 دل من از فراق غرق خون شد
 نمودم جستجو بسیار لیکن
 کنار قبر مادر در مدینه
 بیا ای روتق دین چون که بی تو
 کشیدم روز و شب من انتظارت
 بیا آرام جان خسته من
 ز پشت پرده غیبت برون آ
 نما روی چو ماهت را نمایان
 بود رخساره خورشید سان ات
 بیا ای ماه طلعت ، هاشمی خال
 به دل عشق تو دارم گلغذارا
 مبادا عاقبت زین عشقبازی
 تو رسم عاشقی را خوب دانی
 بده پایان تو بر اندوه هجران
 رضا شد سائل کوی تو ای دوست
 ز اندوه و غم و درد جدایی
 مرا جز تو نباشد آشنایی
 بگو کی در به رویم می گشایی
 ندانستم که تو اندر کجایی
 و یا اندر نجف ، یا کربلایی
 ندارد بوستان دین صفایی
 که شاید روزی از این در در آیی
 ندارم من دگر تاب جدایی
 بسده بر دیدگانم روشنایی
 که الحق تو جمال کبریایی
 تجلیگاه انوار خدایی
 که سازد ماه رویت دلربایی
 تو بر ملک دلم فرمانروایی
 نصیب نوکرت گردد جدایی
 غبار غم ز دل کی می زدایی
 بگو کی می رسد فصل رهایی
 که شاید گوشه ای

در حسرت دیدار

الهی کی شود یارم بیاید
ز احسان در به روی من گشاید
اگر آید بگویم از غم دل
که شاید گرد غم از دل زداید
خوشا روی دل آرای نگارم
که از هر عاشقی دل می رباید
شود آیا که روزی ماه من هم
ز پشت پرده غیبت در آید
کشم دیوانه وار من انتظارش
که شاید بهر دیدارم بیاید
عجب سخت است یا رب فرقت یار
خوش آن روزی که یارم از در آید
بگو تا کی صبوری پیشه سازم
بگو کی موسم هجران سر آید
تمام هستی ام سازم فدایش
اگر که گوشه چشمی نماید
عجب دردی است درد عشق یا رب
که در عشق طاقت ایوب باید
رضا هم از غم و درد جدایی
مدامی شعر هجران می سراید

آه دل

الهی سالهاست چشمم به راه است
دلم پر غصه و پر درد و آه است
ز غربت آتشی در سینه دارم
دلم مـجنون آن زلف سیاه است
نمودم جستجو منزل به منزل
ولی افسوس حاصل اشک و آه است
خدایا کوششم سودی نبخشد
نصیبم حسرت و عمرم تباه است
خدایا این چه رسم عشق‌بازی است
که روز عاشقان چون شب سیاه است
دل پر سوز را باشد چه تقصیر
که اینگونه اسیر یک نگاه است
اگر که عشق دل دادن به دریاست
ولی بشکستن این دل گناه است
دل عاشق مکان درد و داغ است
عجین با محنت و اندوه و آه است
خدایا عاشقان را یاوری کن
که لطف عاشقان را تکیه گاه است
الا ای نقطه امید خوبان
رضا در آرزوی یک نگاه است

یار نیامد

عمرم به سرآمد ولی آن یار نیامد
آن بلبل خوش نغمه به گلزار نیامد
دادم به دل خویش چنین وعده که ای دل
هنگامه هجران و غم یار سر آمد
گفتا به جوابم که چه شد صبح سعادت
بیدل شدم آخر ز چه دلدار نیامد
آن ماه دل آرا که بود نقطه امید
از بهر شفای دل بیمار نیامد
گشتیم گرفتار شب ظلمت و حیرت
افسوس که آن شمع شب تار نیامد
در مقدم او هدیه کنیم هستی خود را
هر چند نشستیم خریدار نیامد
آن شمس هدایت که بود حجت بر حق
امید دل احمد مختار نیامد
بر عارض او نور علی است متجلی
آن نور هدا مطلع الانوار نیامد
او رونق بازار دل غمزدگان است
اما چه کنیم رونق بازار نیامد

ما منتظران بر سر راهش بنشستیم
صد حیف که آن لحظه دیدار نیامد
در باغ خزانگی شده عترت طاها
مهدی به تماشای رخ یار نیامد
آن دم که شکست عدو سینه زهرا
کس بهر ملاقات به دیدار نیامد
شد منتظر شیر خدا مسجد کوفه
شاهنشاه دین حیدر کرار نیامد
آنگاه که شد پاره جگر سبط پیمبر
بالای سرش یار وفادار نیامد
آندم که نشست شمر لعین بر سر سینه
رحمی به دل عقب جرّار نیامد
گفتا شه دین ، شوم دغا مهلتی آخر
چون بهر وداع زینب بی یار نیامد
طفلان حرم تشنه یک جرعه آب‌اند
امید حرم میر علمدار نیامد
در گوشه ویرانه کند ناله رقیه
از بهر یتیمان ز چه غمخوار نیامد
از شدت هجران شده‌ایم زار و پریشان
آخر ز چه رو مظهر دادار نیامد

زد آتش غم بر دل ما داغ فراقش

آن وعده حق محرم اسرار نیامد

یارب چه شود گر بدهند مژده رضا را

کان ماه فروزان ز پس پرده در آمد

❧ ❧ ❧

ای گل مقصود

دلم از عشق تو ای گل دو صد شور و نوا دارد
ز دوران غریبی با تو بس ناگفته‌ها دارد
گلستان را صفایی نیست بی نور وجود تو
بیا که این گلستان با قدم تو صفا دارد
سپهر آرزویم را یگانه اختر عشقی
بگو که عرش اعلیٰ همچین اختر کجا دارد؟
الا ای غنچه نرگس صفای گلشن احمد
بیا که از ستم شیعه زبان اندر قفا دارد
به پیش روی ماهت یوسف مصری خجل باشد
فدای چشم پر مهرت که نور هل اتی دارد
تویی آن هاشمی طلعت که دل را برده بریغما
همان نور مبینی که جمال کبریا دارد
تو آن نور خدایی که جهان را می‌کند روشن
و یا خورشید تابانی که مهر از تو حیا دارد
طیب دردمندان مرهمی بر زخم دل‌هایی
مرا زخمی است اندر دل که پیش تو دوا دارد
بنازم چون تو شاهی را که دنیا را شود مالک
که هم شاه و گدا از تو امید عطا دارد

الا ای گل‌گذار من بگو کی می‌رسی ز ره
که از اندوه هجرانت دل من عقده‌ها دارد
ز پشت پرده غیبت برون آه ای گل مقصود
که هر چشم انتظار از تو تمنای دعا دارد
رضا در آتش هجران مبادا بال و پر سوزی
که این شام دراز غم در آخر انتها دارد



قبله ایمان

آتشی اندر دلم بر پاست از هجران تو
گر شوی مهمان دل، جان را کنم قربان تو
طبع پر شورم چو بلبل میزند ساز فراق
تا که ره پیدا کند اندر غریستان تو
ای جمالت جلوه نور خداوند کریم
هوش از سر می‌ریاید چهره تابان تو
ای صفای هر دو عالم رونق بستان دین
می‌نوازد گوش جان را نغمه قرآن تو
گلعدارا این گلستان از تو دارد رنگ و بو
بوی جنت می‌دهد آن لعل عطرافشان تو
گو که کی آیی برون از پشت ابر، ای ماه من
ای که هفتاد و دو ملت تابع فرمان تو
ای که رخ بنموده ای اندر پس پرده نهان
پادشاهها خون شده آخر دل یاران تو
عاشقانت روز و شب نام تو سازند زمزمه
گر بیایی خسروا جان می‌کنند قربان تو
یاد مظلومی جنت می‌زند آتش به دل
ای که باشد اشکبار شاه دین چشمان تو

لیک می‌دانم که روزی از برای انتقام
می‌کند خود را نمایان قبضه برّان تو
در سرم پیوسته سودای تو باشد دلبر
گو که تا کی من شوم مجنون و سرگردان تو
اولیا را مایه عزت تویی ای شاه دین
جمله شاهان ریزه خوار سفره احسان تو
زاده یاسین و طاهها در کجا داری مکان
گو که کی سر می‌رسد این قصه هجران تو
رو مگردان از گدای رو سیاه خود که چون
سخت محتاج است رضا بر لطف و بر احسان تو



زندان انتظار

گلرخا در هجر تو این خانه زندان است مرا
طاق ابرویت عزیزا کعبه جان است مرا
گشته‌ام آواره اندر کوچه‌های شهر عشق
خانه خورشید کو چون میل جانان است مرا
موسم گل آمد و بلبل ترانه ساز کرد
لیک این گلشن ز هجرت همچو ویران است مرا
ای نسیم عطر تو درمان بیماران عشق
گوشه چشمی نما زیرا که درمان است مرا
دلبر و یارم تویی محبوب و دلدارم تویی
این کویر تشنه با تو باغ ریحان است مرا
قلب من لبریز خون است ای بهار آرزو
بی تو روز اندر نظر چون شام هجران است مرا
مرغ دل پر می‌زند در آسمان زان رو که در
آسمان عاشقی خورشید پنهان است مرا
ای گل زیبای نرگس کی سر آید انتظار
چهره بنما کز فراق چشم گریان است مرا
دوری تو آتشی افکنده در جان رضا
کز لهیب آن شرر اندر دل و جان است مرا

دار و ندارم تویی

ای گل خوش رنگ و بو ، باغ و بهارم تویی
سرو دل آرای من ، لاله غدارم تویی
گر تو نباشی چمن هیچ ندارد صفا
زینت هر انجمن ، دلبر و یارم تویی
داغ فراق زده آتش غم بر دلم
مایه آرام جان ، صبر و قرارم تویی
کوی وفای تو شد قبله امید من
ای همه هستی من ، دار و ندارم تویی
من همه دردم ولی نام تو درمان من
مونس تنهایی این دل زارم تویی
آتش هجرت شرر بر همه هستم زده
چهره نما ای عزیز ، چون که نگارم تویی
تا به کی از دوری ات ناله و افغان کنم
ای که به گلزار عشق ، لاله غدارم تویی
ای تو پناه همه جز تو ندارم کسی
در دو جهان دلبر ، چاره کارم تویی
ای گل مقصود من گو به کجا جویمت
ای که به میدان عشق ، یکه سوالم تویی
ای مه برج ولا خون شده قلب رضا
چهره نما دلبر ، غصه گسارم تویی

شرح انتظار

سال‌هاست منتظرم تا تو بیایی ز سفر
قوت روز و شب من گشت همی خون جگر
همه امید من این بود که از راه وفا
تو بیایی و نمایی از این شهر گذر
لیک چشمم به رخت ماندو ندیدم رویت
ای که حُسن تو زند طعنه به رخسار قمر
دل من خانه مهر تو شد از روز ازل
هر که عاشق شود او باک ندارد ز خطر
تا دل غمزده‌ام گشت اسیر غم عشق
آتش افتاد در او سوخت و شد خاکستر
بس ملامت که شنیدم من از دشمن و دوست
که همه عمر تو در حسرت و غم گشت هدر
اندر این شهر غریب در پی ات آواره شدم
تا نشانی ز تو پیدا کنم ای ماه سیر
هر کجا رفتم و هر جا که ز تو پرسیدم
هیچ کس بر من بیچاره نداد از تو خبر
سالکی گفت رضا را که در این ظلمت شب
پی معشوق دویدن ندارد ثمر
گر که تو طالب عشقی چشم دل را بگشا
تا که از خانه معشوق بیایی تو اثر

جام الست

بیا که بوی تو ای گل کند مرا سرمست
بیا که سنگ غم تو دل مرا بشکست
بیا که عشق تو سازد مرا از خود بیخود
بیا که در دل شوریده‌ام هوای تو هست
بیا که دل ز نبودت سرای ماتم شد
عنایتی بنما جرعه‌ای ز جام الست
بیا که آتشی افتاد در دلم ای دوست
و این تن رنجور مبتلای تبست
بیا که صحبت گل باشد و وفای به عهد
که گفته‌ها ز غم فرقت در این دل هست
بیا تو ای گل حمراء گلستان وفا
که عطر روحنوازت کند مرا سرمست
بیا که چهره ماهت قشنگ و رویایی است
مرا امید دیدن ابروی دلربای تو هست
بسیا و پرسشی از عندلیب شیدا کن
که دل ز روز ازل بر تو و وفای تو بست
بیا تو ای گل مقصود وای ستاره عشق
که مرغ روح رضا از غمت به خاک نشست

امید وصل

می رسد روزی که ماه من هویدا می شود
 راز من با دلبرم بر خلق افشا می شود
 ابرها پس رفته و آن مهر عالمسوز عشق
 در سپهر عاشقی یکباره پیدا می شود
 از جمالش یوسف مصری بسی گردد خجل
 چشم دل هم بهر او محو تماشا می شود
 شام هجران و فراق گل به پایان می رسد
 بلبل از شوق وصال ، پر شور و شیدا می شود
 صد هزاران حیف کز هجر رخ آن نازنین
 از سرشک غم بسی هر دیده دریا می شود
 از شمیم جانفزای غنچه نرگس همی
 مرغ روحم پر زنان تا عرش اعلا می شود
 گفته اند گر او بیاید این جهان از مقدمش
 از فساد و ظلم و گمراهی مبرا می شود
 می شود حاکم به هر جا عدل و دین و دوستی
 مهربانی و وفا مهمان دلها می شود
 دشمنی و شور و شر و فتنه می گردد تمام
 این جهان از مقدمش الحق که زیبا می شود
 هان رضاگر آن مه پنهان تو گردد عیان
 قلب پر خون تو هم عاری ز غمها می شود

وَعْدَةُ وَصَالٍ

بر دل خود وعده امروز و فردا می‌دهم
 وعده روز وصال و روی زیبا می‌دهم
 وعده باغ و بهار از بعد هجر و انتظار
 شور و حالی زین خبر بر کل دنیا می‌دهم
 در طریق عشق تلخی را به جانم می‌خرم
 با وجود موج و طوفان دل به دریای دهم
 می‌شود دلدادۀ کوی وفا و مهر و عشق
 رونقی اینگونه بر بازار دلها می‌دهم
 دیده را از داغ رویش گوهر افشان می‌کنم
 گوش بر آن نغمه‌های روح افزا می‌دهم
 گرچه سخت است هجر یار و انتظارش لیک من
 جان خود را پرورش با عطر گل‌ها می‌دهم
 می‌کنم منزل من اندر وادی رنج و بلا
 طاق ابرویش ندیده دل به دریا می‌دهم
 در کسویر اندر پی او می‌نمایم جستجو
 جان خود را هدیه بر سلطان دلها می‌دهم
 می‌نشینم بر سر راهش که تا بینم رخس
 روز و شب با یاد او خود را تسلاً می‌دهم
 با خودم گویم رضا کی می‌رسد روز وصال
 باز بر خود وعده امروز و فردا می‌دهم

در فراق تو

تا به کی از هجر تو من دیده را دریا کنم
تا به کی با اشک دیده عشق را معنا کنم
تا به کی چون بلبل شوریده در گلزار عشق
با نغیر جانگدازم عقده دل وا کنم
گلعدارا سوختم در آتش هجران تو
نازنین گو تا به کی در کوی غم معوا کنم
در پی ات مرغ دلم هر روز و شب پر می زند
دلخوشم شاید که یک روزی تو را پیدا کنم
انتظارت می کشم تا تو بیایی از سفر
پیش تو این راز سرپوشیده را افشا کنم
می زنم بر هر دری در جستجوییت ای عزیز
تا که راهی در غریبستان تو پیدا کنم
ای که نام تو صفای سینه های سوخته
گو چه چاره از برای این دل شیدا کنم
ای دل دریایی ات مملو از مهر و وفا
خویش را تا کی به رسم عاشقی رسوا کنم
مهربانا وادی عشق تو باشد بیکران
گو چگونه این شب تاریک را فردا کنم

تابه کی در جستجویت ای بهار آرزو
 خویش را آواره کوه و بیابان ها کنم
 درد من نادیدن روی تو باشد دلبرا
 تابه کی دل را گرفتار تو، مه سیما کنم
 من که چشم خود ز جمله دیدنی ها بسته ام
 می شود آیا که دیده بر رخ تو وا کنم
 دل اسیر عشق توست ای قبله گاه جان من
 تابه کی آن راز غم کاشانه سودا کنم
 کاسه صبرم شده لبریز از هجر رخت
 در کدامین گلستان ای گل تو را پیدا کنم
 انتهای عشق خوبان گو کجا داری مکان
 تا که جان خود فدای آن رخ زیبا کنم
 شکوه سازم از جدایی من به هر صبح و مسا
 مسئلت بهر فرج از ایزد یکتا کنم
 گر عزیز مصر یوسف را به زر شد مشتری
 من همه هستم فدا بر یوسف زهرا کنم
 من که نادیده رخت اینگونه مجنون گشته ام
 گر ببینم روی تو بینی چسان غوغا کنم
 در دلم دارم امید کز لطف برگویی مرا
 کای رضا من نوکری ات از کرم امضا کنم

ای گل زیبا

ترسم برسد وقت سفر ای گل زیبا
اما نشود از تو خبر ای گل زیبا
تا رخت نیستم من از این عالم خاکی
کن بر من دلخسته نظرای گل زیبا
یک عمر نشستم سر راحت به امیدی
تا آنکه بیایی ز سفر ای گل زیبا
اما نرسید موسم وصل و همه عمرم
در فرقت تو گشت هدر ای گل زیبا
افسوس و دریغا که نصیب دل تنگم
شد درد و غم و خونِ جگر ای گل زیبا
هر لحظه به فکر تو و در یاد تو هستم
در شامگه و وقت سحر ای گل زیبا
در صفحه دل ثبت شده خاطره عشق
سودای تو افتاده به سر، ای گل زیبا
زد آتش غم شعله و سوزاند دلم را
فریاد از این شور و شرر ای گل زیبا
شد شرح فراق تو درونمایه شعرم
کی می‌رسد این قصه به سر ای گل زیبا

با من سخنی گو که بود لعل لب تو

شیرین تر از شهد و شکر ای گل زیبا

بنگر که رضا نام تو را ورد زبان ساخت

با سوز دل و دیده تر ای گل زیبا



بشارت

موسم بشکفتن و فصل بهاران می‌رسد
 از سفر آن کعبه امید یاران می‌رسد
 موعده وصل گل و بلبل به صحن بوستان
 موسم جوش و خروش چشمه‌ساران می‌رسد
 گرچه سنگین است برف و سوز دارد باد لیک
 سختی دی می‌رود فصل بهاران می‌رسد
 می‌شود شاداب کوه و دشت و صحرا و چمن
 این کویر تشنه را هم بوی باران می‌رسد
 دوش از علام غیب آمد ندا که عنقریب
 مایه آرامش دل بیقراران می‌رسد
 ای گروه منتظر تاب آورید که از سفر
 آن ضیاء دیده چشم انتظاران می‌رسد
 دیده بر شوید و با چشم بصیرت بنگرید
 که عذارا فروز جمع گل‌عذاران می‌رسد
 خاک ره از ردپای او شوید با مژگان تر
 چون که از غربت صفای لاله زاران می‌رسد
 شام تار ناامیدی رو به پایان می‌رود
 مژده کان نور دل امید واران می‌رسد

ای که باشد در دلت داغ جدایی غم مخور
مرهمی بر زخم‌های دل فکاران می‌رسد
کن سخن کوتاه رضا و سوز دل بنشان که آن
منجی درد آشنا در روزگاران می‌رسد



صبح دولت

یاران بشارت کان صفای باغ و بسنان میرسد
بر گوش جانها نغمه مرغ خوش الحان می‌رسد
عهد شیباب است گوئیا از بهر گلزار وفا
کاین گونه عطر جانفزا از کوی جانان می‌رسد
این شام ظلمت میرود آنصبح دولت می‌دمد
خورشید اقلیم وفا با روی رخشان می‌رسد
از نور او چشم دل عشاق روشن می‌شود
گویی که بوی پیرهن بر پیر کنعان می‌رسد
صاحب‌دلان بهر خدا خیزید از خواب گران
زیرا که از شهری غریب معشوق دوران می‌رسد
از بهر می‌خواران عشق فصل خماری می‌رود
سرمست صهبای یقین آن مهر خوبان می‌رسد
ای دل به دریا دادگان بی باک و بی پروا روید
چون ناخدایی آشنا در موج و طوفان می‌رسد
غمگین م باشید عاشقان گر روز وصل تأخیر شد
زیرا که شام تار غم آخر به پایان می‌رسد
می‌آید آنکه قبله جان همه اهل دل است
فریاد شوق از دیدنش بر بام کیوان می‌رسد
گر زخم دل برداشتی این رسم عشق است ای رضا
خاطر مکن آزرده چون ایام درمان می‌رسد

روز مقرر

می آید آن زیبا گل زهرای اطهر
 می آید آن دارنده صمصام حیدر
 می آید از ره رونق دین محمد
 در سیرت و صورت بود همچون پیمبر
 می آید آنکه قائم است و رکن هستی
 می آید آن نور دل هر پنج مصدر
 می آید آن شاه حسین حشمت حسن خو
 هم نام احمد، فاطمه عصمت، علی فر
 در زهد چون سجاد و دانشور چو باقر
 اندر وجود نازینش فیض جعفر
 خم کرده پشت صبر چون موسای کاظم
 همچون رضا فرمانبر است و ذره پرور
 می آید آنکه معنی جود جواد است
 شاه نقی خصلت که باشد پور عسکر
 می آید آن شور آفرین ملک ایمان
 یار سفر کرده در آن روز مقرر
 از بعد این شب می دمد صبح سعادت
 از نور مهدی می شود دنیا منور
 می آید از پرده برون آن ماه طلعت
 از رونق افتد در برش خورشید خاور

می آید آن روشنگر دلهاکه باشد
 اندر سپهر عاشقی تابنده اختر
 می آید آن فرمانروای وادی عشق
 آخر وصال یار می گردد میسر
 بر باغ و بستان می رسد فصل بهاران
 سر می کشد از شوق او سرو و صنوبر
 گل های این گلزار می گردد شکوفا
 در مقدمش بلبل ترانه می دهد سر
 می آید آن گلوآژه مهر و محبت
 آن شهسوار دین ، امیر عدل گستر
 می آید از ره چلچراغ راه بیش
 می آید آن نور مبین حیّ داور
 می آید آنکه مخزن علم است و حکمت
 از او بگیرد رونق امر دین و دفتر
 می آید از ره پادشاه هر دو عالم
 فرش ره او می شود گردون اخضر
 از شهر غربت می رسد آن یار دیرین
 با چشم گوهر ریز و با قلبی پر آذر
 می آید و در دل هزاران داغ دارد
 داغ کبوترهای خونین بال بی سر
 می آید اما شیشه دارو به دستش
 تا که گذارد مرهمی بر زخم مادر
 در محکم حق می نماید دادخواهی
 زین واقعه دلشاد می گردد پیمبر

می آید آنکه دادخواه بی کسان است
تا که ستاند حق مظلوم از ستمگر
می آید آنکه مقصد و مقصود دلهاست
هر چند گشته بهر ما هجران مقدر
چشمان غمبار رضا باشد به راهش
شاید که اربابش رسد روزی از این در



در حریم یاد

این مرغ خسته از قفس تن رها کنم
دل را حریم درگه تو دلریا کنم
ای پادشاه حُسن که دل برده ای ز من
گیریم ز هجر روی تو و ناله ها کنم
بر دامن آگر برسد دست کوتاهم
در نزدت ای عزیز من این عقده وا کنم
این جان خسته در گرو یک نگاه توست
از بهر دینت دل و جان را فدا کنم
ای صبح آرزو من سرگشته تا به کی
با اشک دیده نام قشنگت صدا کنم؟
از صبح تا به شام نشینم به انتظار
شب تا سحر ز هجر رخت گریه ها کنم
پروانه سان در آتش عشق تو دلبرا
جان را بسوزم و تن خود را فنا کنم
ای رفته در سفر ز برای سلامت
با سوز دل به درگه یزدان دعا کنم
بر هر دری زخم که بجویم نشان ز تو
عزم سفر به جانب کوی وفا کنم
شعر رضا شرح غم است و فراق یار
اینگونه زخم کهنه خود را دوا کنم

ماه در نقاب

تا یار، ماه روی خود اندر نقاب کرد
 از اشک غم دو چشم مرا پر ز آب کرد
 آن ماه دلغریب که دل از کفم رُبود
 با صد کرشمه خانه دل را خراب کرد
 مرغ دل از ازل شد اسیر کمند او
 خود مبتلا به درد و غم و التهاب کرد
 سوزنده آتشی که ز عشق آمده پدید
 بر جان شرر زد و دل زارم کباب کرد
 گشتم مقیم میکده و جرعه نوش عشق
 ساقی ز باده جام مرا پر شراب کرد
 دل سوخت تا که باده ز کامم فرونشست
 یا رب مگر که دل هوس ناصواب کرد
 آه و فغان ز گردش گردون کج مدار
 چون قصر آرزوی مرا او خراب کرد
 مهلت به آخر آمد و شد عمر من تمام
 این قافله به جانب مقصد شتاب کرد
 ای ماهرو نه جای درنگ و تاامل است
 باز آ که پیک مرگ، رضا را خطاب کرد

العجل

ای گل گلزار طاهای العجل
 هجر تو آتش زده بر جان ما
 صاحباً در آمدن تعجیل کن
 ای صفای سینه‌های سوخته
 ای امید خستگان کوی عشق
 ای نسیم مهربانی‌ها بیا
 شام هجران گو که کی سر می‌شود
 ما همه دل‌داده کوی توایم
 شهسوار ملک دین یابن الحسن
 گشته‌ایم مستغرق بحر گناه
 شیعیان در اضطراب و واهمه
 از تو احیا می‌شود شرع نبی
 ذوالفقار حیدری را کن عیان
 قبر زهرا را بده بر ما نشان
 بر رخ تو نور احمد جلوه‌گر
 از تو می‌آید بسی بوی بهشت
 حامی دین حامی قرآن تویی
 ای گل گلخانه عز و وقار
 خسروا چشم رضا بر راه توست
 یوسف گم گشته ما العجل
 مهدی ای محبوب دلها العجل
 خون شده آخر دل ما العجل
 ای ضعیفان را تو مولا العجل
 ای طیب زخم دلها العجل
 معنی والیل یغشی العجل
 ای نهارا ذا تجلی العجل
 رونق بازار دلها العجل
 ای ضیاء چشم زهرا العجل
 کس ندارند این گداهای العجل
 پر شرر گردیده دنیا العجل
 ریشه کن کن تیره گی‌ها العجل
 می‌کنند بیداد اعدا العجل
 محرم پنهان و پیدا العجل
 ای جمال تو دل آرا العجل
 ای گل خوشبوی زهرا العجل
 زاده یاسین و طاهای العجل
 نور خود را کن هویدا العجل
 روشنی ده چشم او را العجل

افسوس عشق

در بیابان فراق بین که مجنون گشته‌ام
کوی عشقت برگزیده زار و محزون گشته‌ام
گرچه نادیدم رخت اما دل از کف داده‌ام
بنگرم کز عطر جانبخش تو مفتون گشته‌ام
از همه بوده و نبود این جهان دل شسته‌ام
در پیات آواره هر کوی و هامون گشته‌ام
سختی عشق تو را بر جان خریدم ای دریغ
کانچنین اندر غم هجر تو دلخون گشته‌ام
لحظه‌های انتظار گویی که ساکن مانده‌اند
یا که من بازیچه این چرخ گردون گشته‌ام
گرچه باشد ماه روی تو نهان اندر نقاب
لیک من اندر کمند عشقت افسون گشته‌ام
قوت صبح و شام من گردیده است خوناب دل
اشکریزان در غمت چون رود جیحون گشته‌ام
ای بهار آرزو باز آ و برگو، ای رضا
البشارت من به صبح وصال مقرون گشته‌ام



در انتظار سپیده

تا رنج راه عشق به جانم خریدهام
جز تلخی فراق تو چیزی ندیده‌ام
از بین دلبران جهان بهر دلبری
ای رمز و راز عشق تو را برگزیده‌ام
یا لَأَلْعَجَبُ که دل شده بیمار عشق تو
با آنکه روی مباحه تو هرگز ندیده‌ام
از باغ آرزو که تویی باغبان آن
من حاصلی به جز گل حسرت نچیده‌ام
در جستجوی تو من سرگشته کو به کو
بارگران عشق به دوشم کشیده‌ام
دانی که از چه سر و قدم دو تا شده
یارا به زیر بار غم تو خمیده‌ام
هر چند به دام عشق افتاده‌ام من حزین
لیک از حصار تن چو آهو دمیده‌ام
در جمع اهل باده و درکنج چکیده
از جام عشق زهر جدایی چشیده‌ام
اندر کویر حسرت و اندوه و درد و غم
با یاد صبح وصل چو باران چکیده‌ام

در آرزوی دیدنت ای قبله امید

دل را میان خون جگر پروریده‌ام

ای توتیای چشم رضا خاک درگهت

من در امید فجر و طلوع سپیده‌ام



محبس انتظار

از فراق رویت ای گل شکوه‌ها دارم بیا
همچو بلبل در غمت شور و نوا دارم بیا
صحن بستان و چمن بی روی تو چون محبس است
اشتیاق دیدن روی تو دارم بیا
ای بهار بی خزان بوستان آرزو
با امید وصل تو حال و هوا دارم بیا
گرچه خورشید رخت از دیده پنهان است ولی
روز و شب با نام و یاد تو صفا دارم بیا
در سکوت انتظار و خلوت تنهایی‌ام
از جدایی گریه‌های بی صدا دارم بیا
روز جمعه چون رسد با ناله یابن الحسن
چشم بر راه تو یار مه لقا دارم بیا
از جدایی تو ای شمس نهان در زیر ابر
در دل بشکسته خود عقده‌ها دارم بیا
ای مسافر کن گذار از کوچه باغ انتظار
حسرت دیدار روی یار دلربا دارم بیا
چشم بر راه تو دارم تا بیایی از سفر
عزم رفتن جانب دار بقا دارم بیا
ای که طاق ابروانت قبله جان رضاست
آرزوی دیدن کربلا دارم بیا

آرزوی من

بیا که وصل تو ای یار آرزوی من است
بیا که لحظه دیدار آرزوی من است
ندیده حُسن جمالت ز سر شده هوشم
بیا که طلعت دلدار آرزوی من است
بیا که در طلبت ای گل همیشه بهار
نسیم گلشن و صوت هزار آرزوی من است
بزن پرده غیبت کنار و رخ نما
که خال و زلف سیاه نگار، آرزوی من است
بیا و گلشن جان را شکوفه باران کن
بیا که رونق این لاله زار آرزوی من است
بیا و این سکوت غم انگیز را بشکن
بیا که گفتگو ز لب یار آرزوی من است
دل مرا ز ورطه درد و بلا رهایی ده
و هم علاج این دل بیمار آرزوی من است
بیا که عمر رضا صرف جستجو گردید
بیا که لحظه دیدار آرزوی من است



یلدای انتظار

جمعه‌ای دیگر گذشت و یوسف زهرا نیامد
دیده‌ام بر راه ماند و قبله دلها نیامد
بر سر راهش نشستم تا که رخسارش ببینم
ای دریغا هر چه بنشستم ز ره مولا نیامد
نی عجب اندر بهاران گلشن و رنگ خزانی
چون صفای گلشن ایمان گل زهرا نیامد
همچو بلبل از فراق روی گل بنمودم افغان
لیک آن آرام بخش این دل شیدا نیامد
سوختم چون شمع اندر این شب سنگین ظلمت
حیف کان ماه منیر در این شب یلدا نیامد
در غم هجران آن گمگشته جانهای عاشق
قلبها دریای خون شد آن شه والا نیامد
بارالها کاروان عمر بر مقصد رسیده
در فغانم که چرا آن مونس جانها نیامد
کشتی عمر رضا درهم شکست از موج غمها
ناخدایی اندر این دریای طوفان ز نیامد

❧ نخواستم بی تو من این زندگانی ❧

<p>نخواستم بی تو من این زندگانی ز هجرت پیر گشتم در جوانی به خود بگرفته است رنگ خزان گل سرخ و سفید و ارغوانی به هر جا از تو می جوید نشانی کنی بر کشور دل حکمرانی سزا نبود مرا از خود برانی که تو محراب جان عاشقانی کند با سوز و ناله ندبه خوانی بسازد در غمت گوهر فشانی فرو می ریخت اشک شادمانی طلب می کرد از من مژدگانی رهایم می نمود از خسته جانی به یک جلوه مرا کن میهمانی که گردد دیده فرش میزبانی شود دنیا بهشت جاودانی مرا از این خماری کی رهانی که با پیک اجل اندر جدالم</p>	<p>الا ای مه که از دیده نهانی گذشت عمر من اندر انتظارت بیا بنگر که باغ آرزویم بگو کی بشکفتد در این گلستان دلم را وعده وصل تو دادم فتاده مرغ دل اندر کمندت طبیباً من شدم بیمار عشقت شدم آواره کوی تو ای دوست چو صبح جمعه می آید دل من چو ابر نوبهاری دیدگانم که ای کاش از صحاب چشم زارم نسیمی می وزید از کوی دلبر خبر می داد از آن یار غایب الا ای هاشمی خال از جمالت قدم نی بر رواق دیدگانم بیا تا در نثار مقدم تو شده جان رضا مخمور جامت بیا یابن الحسن بنگر به حالم</p>
---	--

فتاده در میان بستر مرگ ز درد بی کسی دائم بنالم
مپنداری که ترس از مرگ دارم من از درد فراق پر ملالم
ندارم میل جان دادن از آنرو که روی ماهت آید در خیالم
الا ای تو طیب دردمندان ز احسان پرشی بنما ز حالم



❖ ❖ ❖ دویتی های فراق ❖ ❖ ❖

مرا هم مهر و هم محراب ، مهدی است به ملک عشق و دین ، ارباب مهدی است
ضیاء دیده چشم انتظاران قرار هر دل بی تاب مهدی است

❖ ❖ ❖

عجب سخت است شاهان انتظارت دل سرگشته ام شد بیقرارت
بگو تا کی جدایی از تو ای گل بیا تا جان خود سازم نثارت

❖ ❖ ❖

صفای لاله زاران گو کجایی قرار بیقراران گو کجایی
نشان اندر کجا جویم ز تو من امید روزگاران گو کجایی

❖ ❖ ❖

الا ای پادشاه بی قرینه بگو در کعبه ای یا در مدینه
بگو کی عُقده دل می گشایی کنار قبر بانوی حزینه

❖ ❖ ❖

گدای بینوایم بر در تو غلام آشنایم بر در تو
بگو جز بر در شاهانی تو کجا سازد مکان این نوکر تو

❖ ❖ ❖

تو مولای زمین و آسمانی تو زینت بخش باغ و بوستانی
الا ای داغدار لاله رویان تو دشت لاله ها را باغبانی

❖ ❖ ❖

بیا که دل ندارد طاقت و تاب بیا و حال زارم را تو دریاب
به امیدی گذارم دیده بر هم که بینم چهره ماه تو در خواب



بیا که طاقت من طاق گشته کتاب عمر من اوراق گشته
بیا که نام زیبایت عزیزا حسیب هر دل مشتاق گشته



بیا که از جدایی روی زردم بیاور زنده گردان روح سردم
بیا و گوشه چشمی به من کن که تو درمانی و من جمله دردم



ز هجرت چشم من گوهر فشان است غم نادیدنت دردی گران است
بیا ای باغبان خوب گل‌ها که بی تو بوستان دین خزان است



یا مهدی

ای مایه آرامش جان یا مهدی
ای مرهم دل سوختگان یا مهدی
نام تو دهد جان به تن خسته من
ای زنده ز تو روح و روان یا مهدی
ای مسافر خسته شهر موعود
ای خادم تو فرشتگان یا مهدی
تو در همه جا حاضر و غایب ز نظر
ای محرم پیدا و نهان یا مهدی
گلزار وفاز کینه باد ستم
بگرفته به خود رنگ خزان یا مهدی
دنیا شده جولانگه بیدادگران
بنگر تو به حال شیعیان یا مهدی
هر روز کند فتنه به پا اهریمن
شد لجة آتش این جهان یا مهدی
گسترده شده بساط نیرنگ و فریب
هر روز به یک رنگ و زبان یا مهدی
باز آ که رسد بهار این دهر کهن
دنیا بشود از تو جوان یا مهدی

صحرای دل غمزدگان است حرمت

ای قبله جمله عاشقان یا مهدی

از آتش هجران تو ای راحت جان

افتاده شرر در دل و جان یا مهدی

مانده به رخت ای گل مقصود همه

چشمان همه منتظران یا مهدی

دل در گرو تو و نگاه تو بود

ای نور دل دلشدگان یا مهدی

دستان رضا و دامن پرمهرت

ای پشت و پناه بی کسان یا مهدی



حدیث عشق

خواهم ز یک حدیث تو را با خبر کنم
 از عشق آتشین نتوانم حذر کنم
 آتش زخم ز آه جگر سوز، عالمی
 افشا اگر که راز دل پر شرر کنم
 یاد آورم ز خال و خط یار مه جبین
 این قصه دراز دوباره ز سر کنم
 هر چند شب فراق دراز است و سهمگین
 اما به یاد دوستان من آن را سحر کنم
 آن یار دلنواز قدم رنجه چون کند
 خاک رهش رُفوبه مژگان ترکم
 گر من بسینم آن رخ زیبا و دلربا
 حاشا که سوی غیر دمی هم نظر کنم
 دل را کنم سراچه مهر و محبتش
 با اشتیاق جانب کویش سفر کنم
 شیدا زده چو بلبل افتاده در قفس
 گریم زهجر روی گل و ناله سر کنم
 فریاد غم بر آورم از عمق جان و دل
 نقد فراق یار به خون جگر کنم
 ای قبله امید رضاگر بسینمت
 جان را نثار مقدم تو مه سیر کنم

دام عشق

تا مرغ دل غمزده افتاد به دامت
شیدایی و سرمست شد از جرعه جانت
شد محو تماشای رخت چشم دل من
در جان شرر افتاد ز تاثیر کلامت
دل برد ز کف خال لب و زلف سیاهت
نادیده رخت عقل شده بنده راحت
اندر بر تو ماه سماء سجده نماید
زیبایی ماه است ز جمال تو علامت
خورشید جهانسوز ز انوار تو روشن
شمشاد به گلشن به عجب زاین قد و قامت
افلاک و زمین است تو را گوش به فرمان
قدر تو چه افزون و چه والا است مقامت
بر ملک دل دلشدگان حکم تو رانی
ارباب تویی اهل وفا جمله غلامت
خضر آب حیات از لب لعل تو بنوشید
در دفتر ایام شده ثبت دوامت
من حُرِّم از آنم که ز اغیار گسستم
در وادی عشق تو گزیدم اقامت

هر کس که از ساغر عشق تو ننوشید
بگرفت همی بر لبش انگشت ندامت
یاد تو بود مرهم زخم دل عشاق
آرام بگیرد دل غم‌دیده ز ندامت
ای یار سفر کرده رضا چشم به راه است
باز آی و رهانش تو از بند ملامت

❧ ❧ ❧

آرزوی پیر و جوان

در غمت اشک غم از دیده روان است بیا
گلشن عمر من خسته خزان است بیا
ای تو مقصود همه پاکدلان عاشق
دیدنت آرزوی پیر و جوان است بیا
درد من حسرت دیدار تو باشد ای دوست
غم نا دیدن تو داغ گران است بیا
چشم بستم ز همه چیز و همه کس ز انرو
که مرا خال لب ت قبله جان است بیا
ای که یک گوشه چشم تو دواي دردم
چشم من در طلبت اشک نشان است بیا
غم دل با که بگویم من دل خسته زار
ای که کویت حرم خسته دلان است بیا
بی مه روی تو این باغ ندارد رونق
این جهان از رخ تو باغ جنان است بیا
سوخته در آتش هجران تو جان و دل من
نام تو مرهم دل سوختگان است بیا
انتظار تو مرا می کشد ای پرده نشین
چشم من بر سر راهت نگران است بیا